

متقین : جمع فاعل اتقاء است، یعنی وقایه گرفتن، وقایه وسیله نگهداری و مانع در میان است مانند سپر و لباس زمستانی.

یومنون : فعل مضارع از ایمان و مجرد آن آمن است، یعنی در امان قرار گرفت یا امانش داد یا امین گردید، ایمان که افعال از امن است، یعنی رساندن خود یا دیگری را بامنیت، و گرویدن، یا در امان گرفتن، در این آیات فعل مضارع برای خبر از آینده نیست بلکه دوام و پیوستگی را میرساند که در ترجمه بلفظ «همی» یا «پیوسته» تعبیر میشود.

غیب : پنهان از حواس بیرون است.

آخرة : مقابل اولی و دنیا است یعنی زندگی دیگر یا برتر.

یقین : علم جازمی است که دلیل و برهان بآن رساند باینجهت بخداوند نسبت داده نمی شود.

مفلح : از فلاح است بمعنای شخم کردن و با سختی عبور نمودن و دستگار شدن یعنی رستن از مشکلات و عبور نمودن از آن و رسیدن بنجات و آسایش.

در آیه اول چندین ترکیب و اعراب محتمل است که بحسب ترکیبهای مختلف معنا هم مختلف می شود و بیشتر معنای احتمالی هم درست است، اجمال آن چنین است: ذلک خبر باشد برای الم یا برای مبتداء محذوف مانند هو، مبتداء مؤخر باشد برای الم یا برای لاریب فیه یا برای هدی، مفعول باشد برای فعل مقدر مانند اعنی یا منصوب باختصاص؛ الكتاب، خبری با صفت یا عطف بیان یا بدل باشد؛ لاریب فیه، خبر اول یا دوم یا سوم برای ذلک یا جمله حالیه باشد؛ هدی، خبر باشد برای الم یا خبر اول یا دوم یا سوم برای ذلک یا عطف بیان یا بدل یا با متعلقش جمله حالیه برای الكتاب یا ضمیر فیه یا مبتداء مؤخر برای فیه مقدر؛ للمتقین متعلق به الكتاب یا لاریب فیه یا هدی باشد. حاصل ضرب این احتمالات بسیار می شود. بعضی از مفسرین احتمالات دیگری داده اند که از ظاهر نظم آیه و معنای آن دور است و حاصل ضرب را بعدد سرسام آوری رسانده اند! بهر حال این هم از بلاغت شکفت انگیز و معجزه آسای قرآن است که در چند کلمه از یک آیه نخست این همه احتمالات معقول و درست باشد!

امتیاز قرآن

امتیاز هر کتاب و علمی بحسب امتیاز موضوع است، موضوع چیزی است که مطالب و مسائل آن کتاب پیرامون آن می باشد مانند مقدار منفصل و متصل: در علم حساب

وهندسه ، جسم : از جهت دوگونه تغییر در علم فیزیک و شیمی ، بدن : در علم طب و تشریح . چون موضوع شناخته شود تعریف و نتیجه هم شناخته می شود ، مطالب هر کتابی یا از راه تجربه و حس اثبات میگردد یا بوسیله برهان و عقل ، یا مانند قرآن ، فطرت اولی و وجدان نا آلوده آن مطالب را می پذیرد و عقل و تجربه اثبات می نماید ، موضوع بحث قرآن انسان است ، نه از جهت سازمان جسمی یا روانی بلکه از جهت ذات و حقیقت انسانیت یعنی ضمیر خیر خواه حق جو که صلاح و فساد آن منشأ صلاح و فساد نفسیات و اخلاق و اعمال می گردد ، پرتو هدایت قرآن آن ضمیر حق جوئی را برمی افروزد و برآه می اندازد که سازمان اولیه اش منحرف و فاسد نشده و از باطل و آلودگی حریم میگیرد یعنی دارای تقوای فطری است ، این موضوع قرآن و مشخص این کتاب است از دیگر کتابها ، تشخیص موضوع تعریف را معلوم میدارد : قرآن کتاب هدایت متقین است ، گویانکه هدایت خود از جهتی مطلوب ذاتی است ولی غایت و نتیجه را رستگاری اعلام نموده ، این سه مطلب موضوع و تعریف و غایت است که علماء هر علمی در آغاز شروع بآن ، دانستن این سه را لازم دانسته اند ، بیان کامل این سه مطلب تنها در اول همین سوره بقره است که پس از سوره حمد قرآن بآن آغاز میگردد ، و نظم و ترتیب سوره ها و آیات قرآن را میرساند. اینک باهم دقت در این آیات مینمائیم تا با توجه بمعنای لغات و کلمات بنگریم چه می فهمیم .

ذلك الكتاب : با آنکه هنوز قرآن باخر نرسیده و همه آياتش پیش از این اشاره

فرود نیامده بوده تا بصورت کتاب درآید ، ذلك اشاره بچه میتواند باشد ؟

آیا با توجه به ذلك که برای اشاره دور و توسعه ای که در معنای کتاب است بهتر از هر توجیهی این نیست که بگوئیم اشاره بصورت محقق قرآن است پیش از آنکه بصورت الفاظ و عبارات درآید چنانکه هر حقیقت علمی که در عالم بسیط عقل است پیش از آنکه بعالم جسی تنزل نماید در عالم ذهن صورت میگیرد ، معنای نزول قرآن هم همین است که پیش از تنزل کامل در ذهن کلی عالم یا بتعبیر روایات آسمان دنیا نازل شده .

لاریب فیه : چون معنای ریب را مرادف شك دانسته اند و نفی مطلق شك با اینهمه

شکوکیکه در ذهنها و کتابها وجود داشته و دارد درست نمی آید ظاهر کلام را تاویل و توجیه نموده اند، چنانکه گفته اند مقصود نفی شایستگی ریب است، یا جمله در معنای انشائی است مانند: «لارفت و لافسوق» یعنی نباید کسی شك نماید، یا نفی شك درباره هدایت است بنابراین که هدی حال برای ضمیر فیه باشد یا توجه بمعنای ریب - که گفته شد ریب اضطراب ذهن و سوءظن است و بعقل نسبت داده می شود، و توجه باینکه با بررسی گذشته تاریخ معلوم می شود که شك و شبهات مردمی درباره قرآن منشأش آراء بی پایه یا عصبیتها یا تلقینات دشمنان بوده، به بلاغت و پرمایه بودن این جمله بی میرسیم. این جمله با صراحت اعلام میدارد که اضطرابها و شك و بداندیشیها منشأش قرآن نیست بلکه منشأش علل نفسانی و انحرافهای فکری و کوتاهی از واقع بینی و عوامل سیاسی و اجتماعی است، ذهنهای محدود بشری در اثر مقدمات غلط علمی یا تلقینها و تقلیدها محدودتر میگردد و جز آراء و عقائدی که نتیجه این علل است و مانند پرده غلیظی فکر را فرا میگیرد باور نمینماید یا به نظر شك و تردید مینگردد. هنگامی که پس از قرن اول فلسفه یونان در میان مسلمانان رواج یافت و آراء و نظریات آن درباره مسائل الهی و معاد و خلقت و چگونگی زمین و آسمان از اصول مسلمه گردید، کسانی که بعضی از آیات قرآن را با آن آراء منطبق نیافتند دچار اضطراب عقیده و شك گردیدند. بسیاری از علماء و فلاسفه اسلامی برای حفظ عقاید مسلمانان بتاویل و تطبیق آیات پرداختند، تا آنکه در اثر پیدایش اصول علمی دیگر اساس آن فلسفه و ازگون گردید و آن نظریات و تخیلات چون ابرموسمی متلاشی گردید و آیات حکیمانه قرآن با بلاغت مخصوصش مانند ساختمان محکم جهان ثبات خود را نشان داد، امروز هم شك و تردید و کوتاه اندیشی از مردمی است که شیفته و خود باخته نظریات علمی یا نظامات اجتماعی روزند ولی بزودی که کوتاهی یا اشتباه این مطالب در اثر پیدایش نظریات کاملتر و عالتر آشکارا گردید خوب خواهند درك کرد که قرآن از افق اعلائی اعلام میدارد: «لاریب فیه» بحث مشروح تر و قانع کننده ای پس از این به تناسب آیات خواهد پیش آمد.

هدی للمتقین : در بحث لغت بیان شد که متقی گیرنده و قرار دهنده وقایه

است، آنچه از آسیبی بازدارد یا حدی را نگهدارد مانند سپر، چتر، ستون، سد، وقایه گویند؛ ترمز اتومبیل هم وقایه است و اهمیتش بیش از ابزار و دستگاہهای دیگر است، حفظ از تصادم و سقوط بوسیله ترمز است، راننده به اندازه قدرت و استحکام آن اختیار و تسلط دارد. وجدان آگاه و فعال که شهوات و عواطف و خشم را از سرکشی و تصادم با حدود و حقوق دیگران نگهدارد وقایه نفس انسانی و صاحب آن متقی است. این وجدان باختلاف همراه هر نفسی وجود دارد: «نفس و ماسواها فالهمها فجورها و تقواها» تکرار گناه و واقع شدن در سرایشب عصیان بند و بار آن را سست میگرداند یا میکسلاند، برای چنین شخصی که متوقف مانده یا دچار سقوط گردیده هدایت چه سودی دارد، هدایت قرآن فطرت را برمی انگیزد، وجدان و اخلاق و اعمال را هم آهنگ می سازد.

این مطلب درباره حقیقت عدالت از سقراط بزرگ است که منطبق با حقیقت تقوا می باشد، گوید: اگر بخواهیم حقیقت عدالت (یا تقوا) را در وجود يك فرد تشخیص دهیم نخست باید تقوا را در اجتماع درك نمائیم، مانند خط ریز که خواندنش آنگاه آسان می شود که بصورت درشت تر درآید و با آن تطبیق شود؛ پیکره عمومی اجتماع از سه طبقه تشکیل می شود: ۱- دانشمندان و سیاستمداران ۲- سپاهیان ۳- تولیدکنندگان و فراهم سازندگان و سایر زندگی. هر يك از این سه طبقه دارای پیشه و خوی مخصوصی مطابق کار و وظیفه خودند که بحسب آن اجتماع یا دولت صفت و نامی دارد. نظر بطبقه اول حکیمانه و فاضلانه، از جهت طبقه دوم شجاع و غیور، از جهت طبقه سوم مولد و مقتصد است. وظیفه طبقه نخست تعیین وظائف و حدود و تنظیم قوانین برطبق خیر و صلاح می باشد، طبقه دوم در تحت فرمان طبقه اول وظیفه دفاع و حفظ حدود و اجراء قوانین را دارد، طبقه سوم وظیفه اش تولید و مبادله و تأمین اقتصاد می باشد، قرار گرفتن هر طبقه ای در حدود خود و بهره مند شدن از آزادی و دخالت نکردن در حدود دیگران عدل است و چنین اجتماعی عادلانه می باشد، نگهداری حدود و اجراء قوانین بوسیله قوای انتظامی و اجرائی تحت فرمان قوای عقلی حکام و دانشمندان، تقوای اجتماعی و سیاسی نامیده می شود، اگر تقوای اجتماعی برقرار ماند

هر طبقه و فردی از سرمایه‌های مادی و معنوی درست بهره‌مند می‌گردد و راه تکامل پیش می‌گیرد، و اگر طبقه‌ای از حد خود بیرون رفت و بحدود دیگران تجاوز نمود پیکره عمومی دچار اختلال و ضعف و فناء میگردد. این نقش برجسته تقوا است که در سازمان اجتماع ظاهر می‌شود، نقش ریز و نهان آن در سازمان درونی انسان صورت می‌گیرد. سازمان درونی انسان سه قسمت است: مبده تعقل و تفکر که ذهن است. مبده تمایلات و لذات حیوانی که شهوت است، مبده خشم و دفاع که غیرت است، کار مبده ذهنی و عقلی درك حقایق علمی و عملی، عاقبت بینی، و صلاح اندیشی می‌باشد، شهوت تغذیه و تمایل جنسی برای حفظ فرد و تأمین نوع است، مبده غضبی حافظ حقوق است و با فرمان و هدایت عقل باید از تجاوز بحدود و حقوق جلوگیری نماید، و قوای درونی را در حد خود نگهدارد، چنین انسانی دارای وقایه و متقی است، و عقل استعدادش با پرتو هدایتی که از بیرون رسد بسوی کمال و درك غیب میگراید، اگر این وقایه و نظام نفسانی در اثر تحریکات و سرکشی بعضی از قوای درونی از میان برود و مبده شهوانی و غضبی عقل و ذهن را بخدمت خود درآورد و با رزوی رسیدن به شهوات بیرون از حد و دارد دیگر استعداد پذیرش هدایت از میان می‌رود، اکنون که لغت تقوا و تحقق آن در سازمان اجتماع و فرد بررسی شد میتوان گفت: معنای جامع تقوا، ضمیر بیدار بحق و نگهدار حریم است و اثر آن هم آهنگی قوای نفسانی و ظهور فضائل خلقی مانند عدالت و عفت و شجاعت می‌باشد. علماء اخلاق چون از این هم آهنگی و وابستگی غفلت کرده‌اند هر خلق نیکو و نکوهیده‌ای را جدا بررسی نموده و برای آراسته شدن بآن دستوری داده و کمتر تبحه گرفته‌اند. پس تقوا از واژه‌های مخصوص قرآن و آئین است و حقیقت آن همه کمالات معنوی و فضائل خلقی را در بردارد و تنها پرهیز در ظاهر یا تسلیم به آئین نیست، در لغت فارسی «پروا» از «پرهیز» بحقیقت آن نزدیکتر است، چون نظر قرآن در اینگونه صفات خوی و پیشه است (نه اتصاف زوال پذیر) بهتر است متقین را به «پروا پیشگان» ترجمه نمائیم.

الدین یؤمنون بالغیب: ایمان غیر از علم و یقین است، زیرا در معنای ایمان عشق و علاقه، تعظیم و تقدیس و پیوستگی می‌باشد، تنها علم بچیزی موجب ایمان

بآن نمیگردد ، در فارسی ایمان به گرائیدن ترجمه می شود ، گرائیدن پیوستگی و جور شدن را میسرساند مانند گرائیدن جسم با آتش که اندك اندك جور آن می گردد ، ولی کلمه ایمان پیش از گرائیدن رساندن بامن را میسرساند (چنانکه در بحث لغت گفته شد) اگر متعدی بمفعول کردید یعنی دیگری را ، اگر بی مفعول آمد ، یعنی خود را با امنیت رساندن .

طلب امنیت و گریز از فناء انسان را پیوسته بتلاش و امیدارد تا تأمین بخاطر نماید ، دل بستگی بمحسوسات و جسمانیات که خود پیوسته در حال فناء و تغییر است اضطراب و ناامنی را بیشتر مینماید ، پس چاره چیست ؟

اگر این نگرانیها و طیش های درونی لازمه عشق و علاقه و دل بستگی به پدیده های ناپایدار و سایه های حس و خیال است پس بریدن و روگرداندن از اینها لازمه اش امنیت خاطر و آرامش قلب است . باز این سؤال پیش می آید : مگر انسان که تار و پود ضمیرش از عشق و محبت و علاقه بافته شده میتواند با بریدن هر عشق و علاقه ای انسان باشد و زنده بماند ؟ ! جواب این است که آزاد شدن و بریدن از این علائق و بستن و گرائیدن بقیب است ، غیب همانست که باید با عقل و ضمیر دریافت ، غیب آن اصول و حقایق ثابتی است که جمال و کمال و زیباییها از آن بر این جهان منعکس شده ، یا بگو ماده چون صفحه شفاف یا دریاچه صافی است که همه آن صورتهای همراه شعاع نور در آن هویدا گشته ، مردمی که تا چشم گشوده جز آن صورتهای منعکس را ندیده اند ، و با آثار تابش نور در حلقه های فیلم آشنا نیستند همه آن صور را موجودات اصیل می پندارند و بهمانها دل می بندند ولی دل بستگی به صورتهائی که هستیش حرکت و فناء است جز اندوه و رنج و اضطراب در پی ندارد ، گاهی رنج و اندوه روی دل را اندکی از این صورتهای نا اصل بر میگرداند و علاقه هائی را می برد یا سست می نماید ولی بیشتر مردم را این حالات در دام اشباح وهم و خیال می افکند . اهل تصوف و عرفان که تنها گسیختن علائق حسی را راه کمال می پندارند گرفتار علاقه بتخیلات و اوهام خود میگردند . محققین و دانشمندان از طریق قیاس و برهان چه بسا عدم اصالت ماده و پدیده های آنرا اثبات می نمایند ولی چون روشنائی علمی آنان در محیط محدودی است و بدرک حقایق ثابت

نمیرسند دچار شك و تردید میگردند ، گاهی عقل فطری همی خواهد که چشم باز کند تا پشت پرده محسوسات ، علل و معقولات را چنانکه هستند درك نماید، ولی در بند سلسله‌های قیاس می‌افتد و حس و خیال دریافت فطری را بصورت دیگر در می‌آورد و غیر واقع مینمایاند ، مانند طفلی که نغمه مرغی را بر شاخسار بلندی می‌شنود و اندام و پروبال زیبای آنرا زیر شعاع نور و درخشان برکها می‌بیند و بآن دل میدهد ، برای رسیدن بآن آنرا با سنگ بزیر می‌اندازد و بچنگ میگیرد ، آیا این پیکر نیمه‌جان افسرده یا بی‌جان مرده همانست که بال میزد و نغمه سر میداد ؟ آنچه خیال و وهم و عقول محدود از حقایق هستی بخش درك مینمایند ، میشودشبعی از آن باشد ولی آن نیست . حق اینست که در آئینه نفس آنچه منعکس میشود صورت ناقصی از واقع است ، دریاچه هر چه صافتر و آرامتر باشد کوهها و صورت ابرها را بهتر مینمایاند و آنچه نیست نمی‌نمایاند. آنچه مهم است اینست که آیا این دریافت کوتاه و ناقص میشود کاملتر گردد تا آئینه قلب آنچه هست بنمایاند ؟ شرایط دریافت بصیرتی (بینائی باطنی) مانند شرایط بصری است : شرط بینائی حسی ، بینش چشم ، مقابله با محسوس ، تابش نور می‌باشد ؛ هر چه این شرایط کاملتر باشد ادراك کاملتر میشود ؛ دیدن کامل آنگاه است که چشم سالم ، مقابله جسم تام ، تابش نور مستقیم باشد ، باز شدن چشم عقل فطری و بصیرت باطنی بسوی غیب و گرائیدن بآن آنگاه است که بی‌پروائی بینش باطنی را ناتوان نکرده باشد و در اثر قدرت تقوا بتواند توجه خود را از محسوسات بحقایق معقول برگرداند ، با این شرط وزمینة نفسانی اگر نور هدایت خداوند که نور آسمانها وزمین است تایید و آیات بیناتش دیده عقل را بمحیط داخلی نفس و عالم غیب روشن ساخت توجه از محسوسات و متغیرات بسوی آن عالم می‌گردد و هر چه بیشتر می‌گراید معنای ایمان بخصوص در هیئت فعل مضارع دلالت بر استمرار و تکامل دارد . این حرکت عقلی از شك بین اصالت محسوسات و معقولات شروع میشود و بسوی ظن و اعتقاد و مراتب یقین (گمان ، باور ، دریافت) پیش میرود ، بنابراین ، الذین یؤمنون بالغیب ، وصف حدوثی برای متقین است پس از واقع شدن در معرض نور هدایت ؛ یعنی : متقین همینکه نور هدایت روشانشان نمود بغیب می‌گرایند .

و بقیه و الصلاة : قیام بدن حالتی است که اعضاء هر يك در وضع طبیعی خود قرار میگیرند و هر کدام وظیفه‌ای که در پیا داشتن بدن دارند انجام میدهند و اندام چنانکه هست می‌نماید : مراکز ادراك و سر بالای بدن و بدن تکیه بر فقرات پشت و همه بر ستونهای پا ایستاده‌اند ، و اعصاب ادراك و تحريك باسانی فرمان می‌گیرند و خبر میدهند ، چشم و گوش و دست و پا به آسانی بهر سو متوجه می‌گردد ، اراده بر اعصاب و اعصاب بر عضلات و عضلات بر بندها و ستونهای بدن غلبه و فرماندهی کامل دارد ، قیام بدن مرتبط به قیام فکر و تصویر است ، تا مطلوبی درست تصویر نشود برای انجام و رسیدن به آن شخص اراده نمی‌نماید و بدن برخلاف میل طبیعی راست و مستقیم نمی‌گردد .

آمادگی برای نماز آنکاه است که امر و اراده پروردگار همت را برانگیزد و ذهن را - که توجه بحواس و شهوات خمیده یا خفته‌اش داشته - بیا دارد (این سر قصد قربت است) در این وقت قوای نفسانی بوضع طبیعی قرار میگیرد و مانند اعضاء بدن قیام مینماید ، در سازمان درونی جسم انسان ، مرکز تفکر و ادراك بالا ، و محل بروز عواطف که قلب است پائین ، معده و امعاء که دیگر شهوت غذا است پائین تر ، و دستگاه تناسلی که انگیزنده شهوت جنسی است زیر ، قرار گرفته ، در سازمان درونی نفس که از این قوا ترکیب یافته باید چنین باشد ، اقامه - که معنای لغویش بی‌ساختن ، راست داشتن و تکمیل نمودن است - کمال آن در انسان برپا داشتن ظاهر و باطن بدن و قوای نفسانی است . تکمیل این قیام در صورت اجتماع آنکاه است که افراد از هواهای اختلاف انگیز و نظام طبقاتی بسوی یگانگی برگردند و در يك صف قرار گیرند و با امام عادل عالم که تقدم طبیعی دارد اقتداء نمایند . چون تحقق و کمال صلوة باقامه است قرآن در هر جا که نماز کامل را دستور داده یا توصیف نموده آن را مقارن الفاظ اقام ، اقم ، یقیمون ، مقیمی ، آورده ؛ و برای نماز گزارانیکه از حقیقت نماز غافلند و دل را وعده داده و مصلین را تنها آورده : «فویل للمصلین» در سوره معارج که مصلین را از دیگر مردم بی ثبات مستثنی کرده دوام صلوة را متمم آن آورده : «ان الانسان خلق هلوعاً ، اذا مسه الشر جزوعاً ، و اذا مسه الخير منوعاً ، الا المصلین ، الذین هم علی

ن
م
د
دا
ر
نا
ح
ح
ودا
می

صلواتهم دائمون = انسان بی ثبات و بی قرار آفریده شده ، چون شری بدو رسد نالان شود ، چون خیری باورسد خود را میگیرد ، مگر نمازخوانان ، آنانکه بر نمازهای خود مراقبت دارند و پیوسته انجام میدهند .

در اینجا فعل مضارع « یقیمون » کوشش پیوسته را میرساند تا هرچه بیشتر نماز را بپا دارند ، چون اقامه نماز اقامه و مستقیم شدن انسان است باید متدرجاً و پیوسته باشد تا در تمام عمر یک نماز کامل و مستقیم که شایسته مقام انسان است انجام شود چون این وظیفه نهائی درست و کامل انجام یافت و حقیقت انسانیت مستقیم گردید ما موریتش در این جهان تمام شده رخت برمی بندد گویا برای همین باین عالم آمده که یک عمل کامل و شایسته انجام دهد .

و ممارزقناهم ینفقون : ساختمان مرموز و پیچ در پیچ قوای انسانی مانند دستکاههای گیرنده و مولد نیرو است ، ایمان به غیب و صلوة اتصال و ارتباط با مخازن قوا را برقرار میسازد : « و عنده مفاتح الغیب ، وله مقالید السموات و الارض » این ارتباط ، قوای عقلی و نفسانی را بحرکت می آورد و کلیدهای سرمایه های طبیعت را بدست میدهد . یا انسان مانند هسته بذری است که چون ریشه اش بر منابع زمین اتصال یافت قد میکشد و برگ میدهد و در معرض نور و هوا قرار میگیرد و بهمیزان بالارقتن قدرت تغذیه و بهره گیری بهره و میوه میدهد : من (اگر تبعیضیه باشد) اشاره باقتصاد در مصرف است ، رزق هر نوع بهره معنوی و مادی حلال است بخصوص که نسبت بخدا و عوامل خدا داده شده : « رزقناهم » ، و آن یا مالی است که محصول عمل و فکر است یا اعضاء عمل و اخلاق و علم است که منشأ عمل می باشد : انفاق رساندن و راه مصرف باز کردن است - عموم افعالی که حرف اول نون و دوم قاء است بهمین معنا آمده مانند نفع ، نفع ، نفع - . با انفاق و مصرف مقتصدانه سطح تولید و عمل بالا می رود ، پس از جمله « مما رزقناهم . . . » سه مطلب اساسی دانسته میشود : ۱- رزق ، و ما ، دلالت بر عموم دارد . ۲- بدالات رزق و نا ، و آیات گذشته مقصود روزی حلال است . ۳- مصرف باید باندازه معین باشد که از من استفاده میشود . اما مورد و چگونگی مصرف بسته به تشخیص است .

والدين يؤمنون بما انزل اليك : معنای نزول پائین آمدن و در دسترس قرار گرفتن است با دلالت ما بر عموم شامل همه آیات و دستورات و صفات عالیهای می شود که بر قلب رسول اکرم وحی والهام شده و در وجودش ظاهر گشته، اگر بآء برای سببیت باشد متعلق ایمان عام است یعنی : ایمانشان بسبب آیاتیکه بر تو نازل شده افزوده می گردد .

وما انزل من قبلك : آنچه بر پیشینیان نازل شده از جهت زمان مقدم است ولی ایمان پسینیان به آن از طریق رسالت خاتم است که آیاتش روشن و باقی می باشد ، پس ایمان بما انزل اليك لازمه اش ایمان بما انزل من قبلك می باشد . می شود «ما» نافیه و «واو» عاطفه یا حالیه باشد . معنی چنین میشود: ایمان می آورند بچیزهایی که بر تو نازل شده و بر پیشینیان نازل نشده بنابراین اشاره بخاتمیت و کمال دین است .

وبالآخرة هم يوقنون : آخرت - مقابل محسوس ، اول ، دنیا - عالم غیر محسوس پس از این نشئه ، عالم برتر ، می باشد ، یقین روز افزون بچنین عالم و بقاء انسان و پاداش اعمال چون نتیجه فکر و استدلال درست می باشد که برای هر کسی حاصل نمیشود مستقل آورده و با تقدیم ضمیر «هم» مقام چنین مردمی را معرفی نموده .

این چهار آیه معرف قرآن و مبین اوصاف مردمی است که از هدایت آن بهره مند میشوند و بکمال آدمی میرسند . بقاعده انطباق و مشابهت نظام موجودات و عوالم ، ساختمان نفسانی انسان مانند ساختمان بدنی آن شبیه بدخت و گیاه است : شروع رشد و حرکت گیاه آنگاه است که ریشه های آن در غیب و خلال زمین بخلد و بمنابع غذائی متصل گردد ، رشد و حرکت معنوی انسان هم از ایمان بغيب که اتصال رشته های فکری بمنابع قدرت است آغاز میگردد . اقامه صلوة پس از ایمان بغيب، چون تنه درخت است که از ریشه ها بپا میخیزد و برگ و بار از آن میروید و بر آن قرار میگیرد - الصلوة عمود الدين - ، اتفاق که معنایش بیرون دادن بهره و دست گشودن است مانند برگهایی است که باز میشود و ذخیره غذائی و دوائی حیوان و انسان را میرساند، ایمان بفروع نازل شده بر پیمبران پس از ایمان باصول مانند شاخه های (فروع) درخت است که از ریشه ها (واصول) برومند میگردد، یقین با آخرت که تکوین فکری برای بقاء است مانند

میوه وهسته است، میوه محصول کار ریشه وتنه وبرگ وشاخ استکه از زمین وهوا ونور غذا میگردد وخود ماده غذایی برای هسته میباشد تا مغزش بسته و محکم گردد و بقاء نوع را تأمین نماید: «ان فی ذلک لآیات لا ولی الا للباب»، بهره مندی از آیات برای صاحبان مغز است مغز محصول هسته، هسته سالم محصول میوه رسیده، و آن محصول برگ سبز وجذب نور است، و آن نتیجه ثبات ریشه می باشد:

درخت وجود انسان با ارتباط بگیب شاخ وبرگ می گستراند و از نور هدایت قرآن بهره میگردد وبمحصول یقین میرسد. - در سوره ابراهیم - از آیه ۳۰ تا ۳۳ کلمه پاک مغزدار را بدرختی مثل زده که ریشه اش ثابت و شاخ وبرکش گسترده و میوه اش را بدان پروردگار پیوسته میدهد، و کلمه ناپاک پوک را بشجره خبیثه بی قرار تشبیه نموده، آنگاه ثبات اهل ایمان را بیان فرموده، در سوره نور برای مردمی که نور خدا از آنها میدرخشد درخت زیتون را مثل آورده.

چون درخت با این شرایط بمیوه وهسته رسد خود را از تأثیر عوامل فناء میرهاند و بسرحد بقاء میرسانند، اگر هزارها میوه آن ضایع و خورده گردد باز تأمین بقاء مینماید. اگر در خلال زمین دفن شود صدها نوع خود را که همان صفات و آثار شخص او است میرویاند، همانگه که شکوفه اش در برابر نور باز میشود و میدرخشد گویا جشن بقاء و رستگاری بپا مینماید و چراغهای رنگارنگ بر سر شاخها و خلال برگها می آویزد، و سرود:

اولئک علی من ربهم و اولئک هم المفلحون: سر میدهد. متقین که در آغاز سوره هدایت را مخصوص آنها معرفی نمود آنهائی اند که پروا دارند، چون اندیشناک و هراسانند راه رستگاری میجویند، چون جویای راماند بهدایت قرآن می گرایند، پس از هدایت عام قرآن بر هدایت خاص مستولی و مستقر میگردد و جاذبه ربوبیت آنها را میرهاند. «اولئک» تعظیم مقام، «علی» استیلا واستقرار، «ربهم» با اضافه رب بآنها اختصاص هدایت رامیرساند. اینها از هدایت عام رحمانی بهدایت خاص رحیمی میرسند، کلمه «من نشیبه» اشاره بهمین استکه هدایت آنها یکسره از جانب ربوبیت است، این نتیجه یقین است، یقین رسیدن علم وایمان بآن مرتبه

از احساس و شهود است که ذهن و وجدان استقرار یابد و مالک شعور و عمل گردد و متقین صاحب یقین را بسوی خود کشاند و متصرف در او شود و از سقوط و انحراف و توقف برهاند و رستگار گردد : «اولئك هم المفلحون» .

علامه مصلح مرحوم شیخ محمد عبده ، اولئك اول را اشاره بدسته اول و دوم را اشاره بدسته دوم بطورلف و نشر مرتب و تقوین هدی را برای نوع (نه تعظیم) دانسته یعنی : آن دسته در نتیجه ایمان و صلوة و انفاق بر نوعی از هدایت مستقرند و آماده رستگاریند ، و دسته دوم که ایمان بفروعی آوردند و باخترت یقین دارند در حقیقت رستگارند ، ولی از ظاهر آیه و بیان سابق چنین استفاده می شود که این اوصاف مراتب کمال متقین است تا مقام یقین باخترت ، چون باین مقام رسند بر هدایت خاصی مستقر گشته اند و فلاح لازم چنین هدایت است .

این آیه با ترکیب مخصوص واقع و حقیقت جهان و دنیا و نهایت و پایان کوشش عموم را میرساند «علی هدی» استوا و سواری بر مرکب هدایت ، «فلاح» شکافتن و پیش رفتن و رستن ، افلاح کوشش برای اینها است . ماده ای که حرف اول فاء و دوم لام است برای همین معانی است چون فلح ، فلح ، فلح ، فلق . تکرار «اولئك» برای حصر ، همه اینها اشارات لطیف و استعاره ترکیبی است که ماده سیال طبیعت و تلاش انسان را برای رستن از امواج آن می نمایاند ، انسان که از همین ماده و ذرات سیال آن ترکیب یافته و بحسب فطرت خواهان بقاء است می تلاشد و با وهم و ساخت و ساز خود میکوشد تا دست آویز نجاتی بیابد ، بهر رشته علاقه ای خود را می آویزد و بهر نخته پاره ای چنگ میزند ، ولی این تلاشها بجائی نمیرساند و همه در میان امواج تاریک طبیعت که قعر آن جهنم سوزان است فرو میروند جز آنهاییکه بر کشتی هدایت استوارند ، آن کشتی نجات و موج شکنی که بدنه آن از فولاد ایمان و استوانه های آن از اقامه صلوة برآمده ، و با دفة (پاروی قائق) انفاق و عمل صالح پیش رود ، و با نورافکن یقین ساحل را بنمایاند : «اولئك علی هدی...»



بحقیقت کسانی که رو بکفر رفته‌اند چه آنها را بیم‌بدهی یا ندهی بر آنها یکسان است، ایمان نمی‌آورند .

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أُنذِرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ ④

خداوند بر دلها و شنوائی آنان مهر زده و بر بینشان پرده‌ای است و آنها راست عذابی بزرگ .

خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ وَعَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ ⑤

نظری به لغات و کلمات این دو آیه

إِنَّ: از حروف شبیه بفعل است. از جهت هیئت و لازم داشتن اسم و خبر، و برای تأکید نسبت است در مقام سؤال یا شك نه خبر بی سابقه .

الذین : اسم موصول و مقصود از آن یا مردم مخصوصی‌اند یا برای جنس و عموم کسانی است که کفر را پیشه خود ساخته‌اند .

کفر : از جهت لغت بمعنای پوشیدن یا پوشاندن است ، کشاورز و شبدا کافر گویند چون زمین یا فضاء را می‌پوشاند ، کفران نعمت یعنی چشم پوشی و نادیده گرفتن آن، و در اصطلاح شرع انکار اصول یا ضروریات دین است .

انذار : توجه دادن بآینده و عاقبت است و فعل بمعنای مصدر برمیگردد تا خبر سواه باشد و تعبیر بفعل اشعار بر حدوث و تجدد دارد ، و دو جمله فعلیه پس از همزه و دام، شرح سواه است .

ختم : الشیء، یعنی آن را پایان داد ، علی‌الشیء ، یعنی آن را مهرزد و پایانش را تصدیق نمود، مهر را بهمین جهت خاتم گویند .

قلب : میان ، وارونه ، عضو درونی، ضمیر و وجدان . شاید این دو را از جهت اینکه پیوسته زیر و رو میشود قلب گویند ؛ عضو صنوبری پیوسته از پائین خون میگیرد بسوی بالا و ریه میفرستد و دوباره برمیگرداند ، قلب معنوی پیوسته از سوئی بسوئی روی می‌آورد .
سمع : مثل قلب مصدر و مقصود میده شنوائی است .

ابصار : جمع بصر و مقصود نوربینش است .

غشایه : پرده و پوشش است ، وزن فعاله بکسر فاء بچیزهایی که احاطه میکند و فرا میگیرد گفته میشود؛ یا بدن را چون عمامه و عصابه ، یا صنعت که فکر را فرا میگیرد چون خیاطه و قصاره ، یا مردم را چون اماره و خلافة .

عذاب : بحسب لغت بمعنای بازداشتن یا چیزی است که باز دارد . آب گوارا را از این جهت عذب گویند که از تشنگی باز میدارد ، و هر چه از رسیدن بمطلوب و مقصود باز دارد عذاب گویند که ترجمه رسای فارسی آن گرفتاری است .

عظیم : مقابل حقیر، کبیر مقابل صغیر است ، عظیم بزرگ از جهت ظاهر و باطن است چنانکه دل و دیده را پر کند .

ان الذین کفروا : کلمه کفر هر جا در قرآن آمده مانند ایمان نظر بیاطن و حقیقت است که بامعنای لغوی تناسب دارد ، کفر و ایمان مصطلح شرعی یا متشرعه برای آثار و احکام آنست که بعد اصطلاح شده و ناظر بظاهر می باشد و ممکن است با باطن تطبیق ننماید ؛ حق اینست که آدمی بحسب فطرت نه مؤمن است و نه کافر تا جائیکه توجه ندارد و عقل بکار نیافتاده ، پس از مرحله فطرت یا غافل و منحرف میماند یا قدرت تشخیص ندارد . این دو دسته با توجه دادن و استدلال ممکن است بسوی ایمان برگردند ، آنکه میخواهد برنگردد و تشخیص ندهد اگر پس از توجه یا تشخیص انکار نماید چون با توجه و اراده و اختیار کفر را گزیده قابل هدایت نیست ، کفر اول امر عدمی است و دوم با ایمان تقابل تضاد دارد (نه عدم و ملکه) و عارضه نفسانی و عناد است ، ادامه و اصرار بر کفر قوای ادراکی را از کار می اندازد تا جائیکه یکسره از درک باز میماند اگرچه فعلاً باین مرتبه نرسیده باشد چون در نهایت باینجا منتهی میشود آثار ختم و غشاوه ، نسبت با و در باره او داده میشود مانند مسافری که در آغاز راه است ولی بسر منزلی که روی آورده نزدیکتر میباشد ، ظاهر آنست که «الذین» موصوله است نه موصوفه و مورد نزول (گرچه منحصص نیست) کفار لجوج مکه اند و جمله فعلیه «کفروا» که مستند با اختیار و اراده و مشعر بر استمرار است مردمی را مینمایاند که با اختیار کفر را پیشه نموده و بر آن اصرار می ورزند نه آنهاییکه چون بهائم در غفلت و بیخبری بسر میبرند و نه آنانیکه دچار شك ابتدائی یا شك استمراری اند ، پس مهر بردلها و گوشها که بخداوند استناد داده شده جبر و خلاف عدل و لطف نیست زیرا نتیجه اراده و اختیار خود آنهاست ، ترتیب و تأثیر آثار که قانون خلقت و عوامل خدایند اختیار و عمل آنها را رو بنتیجه برده ، بعبارت دیگر فیض و رحمت عمومی از جانب فیاض و خیر مطلق در مرتبه ذات و اختیار بصورتی درمی آید که اقتضاء دارد یا با اختیار خواسته شده چنانکه در حیوانات بصورت غرائز و مشاعری درمی آید که آنها را بشهوات و لذات حیوانی برساند ، اگر جز این باشد خلاف عدل و لطف است ، اگر حیوان در مرتبه حیوانی جز چنین باشد و شعور و مطلوب برتری داشته باشد مزاحم زندگی می شود با این فرق که حیوان جز این اقتضاء را ندارد و انسان با

اراده می تواند این راه را پیش گیرد. آنچه بیرون از اختیار است نخست سازمان بدنی و مغزی و حدود عقل و ادراك و ذوق اولی است که در افراد مختلف می باشد چنانکه انسان با حیوان و حیوانات با یکدیگر و معادن و فلزات مختلفند، پس از سازمان نخستین در انسان وجدان و ضمیر بکار می افتد که خواست و اختیار از آن برانگیخته می گردد و چون پیوسته در حال تغییر و تقلب است از آن بقلب تعبیر می شود، اختیار خیر و شر و روش عمل از آنست، همین است که عقل و قوای دیگر را در طریق خواستها بکار می اندازد و می تواند زنجیر عادات و غرائز را بگسلاند و انسان را آزاد سازد، چون در اختیار آزاد است منشأ تکلیف و مؤاخذه می باشد، در مرحله سوم عادات و ملکات است که در نتیجه اختیار عمل راسخ می گردد، پس از رسوخ عادات و ملکات، انسان که می اندیشد یا انجام میدهد بظاهر مختار است ولی در واقع مجبور و مجبور می باشد و برگشت از این عادات و ملکات مکسبه یا محال یا مشکل می گردد.

در این دو آیه هر سه جهت بیان شده، کفر بخود آنها و اختیارشان نسبت داده شده، ختم بر قلوب را که نتیجه اعمال است بخداوند نسبت داده، غشاوه بدون نسبت آمده که گویا ساختمان وجودشان در همین حد و این چنین است، یا نتیجه عوامل میراثی و تکوینی پیشین می باشد؛ «و علی سمعهم» ممکن است عطف بر «علی قلوبهم» باشد، می شود خبر مقدم برای غشاوه باشد. پس کفر نسبت بآنها و خشم نسبت بخدا، غشاوه بر بصیرت نسبت بسرشت و طبیعت، و از کار افتادن ادراك شنوائی ممکن است بخدا و ممکن است بسرشت خودشان نسبت داده شود، در این بیان بلاغت بس شگفتی است!

قلوب و ابصار جمع و سمع مفرد آمده؟، چون «سمع» مصدر است و بجمع در نمی آید، شاید نظر به ادراکات و اعمال هر يك باشد چه قلب را خواستها و ادراکات گوناگون می باشد: کلی، جزئی، وهمی، تخیلی، حسی، معنوی و خواستهای خیر و شر و حق و باطل، همچنین بصر رنگها و سطوح و مقدارها را درك مینماید، ولی نوع ادراك سمع همان امواج صوت است، و چون ادراك چشم از جهت مقابل است از باز ایستادن این ادراك به غشاوه (پرده) تعبیر نموده، بخلاف ادراك قلب که چون از جهات مختلف است،

برای آن کلمه «ختم» را آوردم. ختم الشیء - یعنی آنرا پیاپیان رساند. - ختم علی الشیء - یعنی پیاپیان آنرا امضاء نمود یا بر آن مهر نهاد. یا درب خانه و صندوق را بست و مهر و موم کرد. بنا بر این کلمه ختم چون با «علی» آورده شود تنها آخر کار - که بستن یا مهر زدن است بفاعل نسبت داده میشود. نه مقدمات و خود عمل، و جمله مشعر به تشبیه و استعاره است؛ که قلب آنان تشبیه بصحیفه‌های شده است که تاریکی کفر و سیاهی اوهام همه آنرا فرا گرفته و خداوند پیاپیان آنرا مهر کرده و بسته، یا تشبیه بمخزن و صندوق سر بمهر و ناگشوده‌ای نموده که استعدادها و سرمایه‌های انسانی آنان در آن نهفته شده و از قابلیت ظهور و استفاده بازمانده؛ در خطبه اول نهج البلاغه امیر المؤمنین علیه السلام درباره علت غائی بعثت پیمبران میگوید: «یشیروالهم دفائن العقول» - تا گنجینه‌های مدفون عقول را برانگیزند و بیرون آرند.

همینکه بچه وارد فضای این جهان گردید و بدنش با محیط خارج تماس یافت دهان بنااله میکشاید، با کشودن دهان هوا بریهاش می‌فشارد و در اثر آن ضربان و حرکت منظم قلب شروع می‌شود با این ضربان پیوسته غذا و نیروی دفاعی می‌گیرد و بدن را برای زندگی نوینی آماده می‌سازد، دریچه‌های چشم و گوش نسبت بقلب درونی یا ضمیر و وجدان نیز چنین است، انعکاس الوان و سطوح و جلوه‌های گوناگون جهان بر پرده چشم، و رسیدن امواج صوت بر گوش، دل (یا وجدان) را بحرکت می‌آورد، این حرکت همان خواست است تا آنچه می‌بیند و می‌شنود، درک نماید. این آغاز مایه و پایه گرفتن سازمان باطنی انسان است که از ادراک و عمل و اخلاق شروع می‌شود. این عمل مانند ضربان قلب و دوران خون پیوسته است، چشم و گوش دیده و شنیدم را در ضمیر منعکس مینمایند و ضمیر دستگاه درک و حفظ و بینائی و شنوائی را برای تکمیل ادراکات و خواست خود و رسیدن بیاطن و علل فاعلی و غائی بکار می‌اندازد تا راز هر چه را دریابد و مبادی و غایات را بفهمد تا بسرچشمه این جمال و قدرت رسد، خداوند هم همواره کمک میرساند و در دوره فطرت پیش می‌رود، همراه این پیش رفت عوامل میراثی و شهوات و هواها نیز یکی پس از دیگری بر می‌کشد و قلب را میدان کشمکش قرار میدهد، اینجاست که باید نیروی تبلیغ انبیاء و تشریح حدود و قوانین بکمک رسد

تا قلب بیمار و مختل نگردد و دچار مرگ نشود - همچنانکه طبیب حازق اول کارش بررسی قلب است نظر اول پیمبران که طبیب نفوسند نیز بضمیر و قلب درونی است ، تا آنجا اندازوا بلاغ اثر دارد که ضربان و حرکت در آن باشد والا طبیب مایوس و مرگ حتمی است .

اثر مستقیم قلب زنده در گوش و چشم است که پیوسته از آن چشم بینا تر و گوش شنواتر می گردد ، گویا درون این چشم و گوش چشمها و گوشهائی است که قلب زنده آنها را باز و بینا و شنوا میگرداند چنانکه متعلم در آغاز از صفحه کتاب جز خطوط نمی بیند و از گفته جز صوت نمی شنود و پرده هائی بر چشم و گوش اوست که بادل دادن و درس خواندن همواره برداشته می شود ، از حروف صدا و از کلمات معانی را هر چه بیشتر درک می نماید صفحه جهان را مانند صفحه کتاب هر کس می بیند ولی آنچه عالم الهی می نگرد عالم طبیعی نمی بیند ، و آنچه او می بیند بی سواد نمی بیند ، یکی از برگ درخت شکل و رنگ می بیند دیگری نظم و هندسه و زیبایی ، آن یکی سازمان جذب و دفع و تغذیه ، آن عارف هم هر ورقش را دفتر قدرت می نگرد .

ولهیم عذاب عظیم : جمله اسمیه که بالام اختصاص شروع شده ، نبات و دوام و ملازمت را میرساند: که عذاب بزرگ برای آنان و ملازم با وجودشان پیوسته و ثابت است گرچه غفلت و انصراف ، از توجه و درک آن بازشان داشته ، این پایان کار کفر پیشگان است چنانکه پایان کار پیشروان ایمان رستگاریست : این امتیاز وجدائی اثر تابش نور وحی است که هر مستعدی را بر میانگیزد و هر فرد و دستدای را بحسب استعداد و قابلیت جدا و ممتاز می نماید ، چنانکه تابش نور در فضاء و خلال موجودات آنها را از سکون و هم سطحی میرهاند و هر یک را از دیگری از جهت شکل و مکان جدا مینماید فعل و انفعال و زرد و خورد میان عناصر و استعداد های مختلف پس از تابش نور شروع می شود ، بعضی بعشق نور بالامی روند بعضی چون در اعماق زمین جای گرفته اند بروی نور چشم نمی گشایند و گوش طبیعی آنها دعوت خطوط شعاع را که فرستاده خداوندند نمی شنود ، بعضی در میان جاذبه نور و ظلمت سرگردانند .

پس از طلوع قرآن که فروغ باطن است نفوس آرام و ساکن ممتاز گردید آنانکه

فطرت حق جوئی و ضمیر خیر خواهیشان زنده و سالم است در يك سطح عالی با هم ضمیمه می شوند و به هدایت قرآن پیش می روند، گروه دیگر آفتابانی اند که به تاریکی کفر خوی گرفته و نور وحی با چشم شب کورشان سازگار نیست، گروه سوم کسانی اند که متحیر بسر می برند :

حق فرستاد انبیا را بهر این
حق فرستاد انبیا را با ورق
مؤمن و کافر مسلمان و جهود
پیش از ایشان ما همه یکسان بدیم
بود نقد و قلب در عالم روان
تا بر آمد آفتاب انبیا

تا جدا گردد ز ایشان کفر و دین
تا گزید این دانه ها را بر طبق
پیش از ایشان جمله یکسان می نمود
کس ندانستی که ما نیک و بدیم
چون جهان شب بود و ما چون شبروان
گفت ای غش دور شو صافی بیا



اوصاف نفسی و اخلاقی گروه سوم را در پرتو آیات بعد بنگرید :

بعضی از مردمنده که گویند بخداوند و روز
واپسین ایمان آورده ایم با آنکه بهره ای
از ایمان ندارند .

وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ وَبِالْيَوْمِ الْآخِرِ
وَمَا هُمْ بِمُؤْمِنِينَ ④

خدا و رسول و کسانی را که ایمان آورده اند
همی خواهند بفریبند با آنکه جز خود را
نمی فریبند و این را خوب نمی فهمند .

يُخَدِعُونَ اللَّهَ وَالدِّينَ آمَنُوا وَمَا يَخْدَعُونَ
إِلَّا أَنفُسَهُمْ وَمَا يَشْعُرُونَ ⑤

در دلهای آنان بیماری جای گرفته پس
خداوند بیماری آنان را افزوده و برای
آنان عذاب دردناکی است بسبب آنکه همی
تکذیب می نمایند .

فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا وَلَهُمْ
عَذَابٌ أَلِيمٌ ۖ إِنَّهُمْ كَانُوا كَاذِبُونَ ⑥

چون با آنها گفته شود در زمین فساد نکنید
گویند تنها ما مصلحیم .

وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ لَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ قَالُوا إِنَّمَا
نَحْنُ مُصْلِحُونَ ⑦

آگاه باشید همین اینها مفسدینند و آنرا
درک نمی کنند .

إِلَّا إِنَّهُمْ هُمُ الْمُفْسِدُونَ وَلَكِنْ لَا يَشْعُرُونَ ⑧

این آیات در باره صفات و اعمال گروه دیگر و روش آنان نسبت به قرآن و دعوت اسلام است، اینها نه مانند گروه دومند که فطرت کمال جنوئی و احساس به خطرشان ختم شده باشد، و نه مانند گروه نخستین میباشند که پس از تابش قرآن از تاریکیها رهیده تا بساحل نجات رسیده‌اند، گروه نخستین چون قوای نفسانیشان هم آهنگ و ثابت است و بانور هدایت قرآن و ایمان بغیب در راه مستقیم پیش می‌روند عنوان و نام «متقین» را خداوند بآنها داده که وصف اسمی و دلالت بر ثبات دارد، آنگاه اوصافشان را با فعل‌های مضارع آورده که مشعر بر حرکت و تکامل می‌باشد، وصف کفر و ختم برای گروه دوم با فعل ماضی آمده که خبر از گذشته و درگذشت و مرگ روحی و معنوی آنان است، برای گروه سوم نه وصف ثابتی ذکر نموده و نه از آینده‌شان خبری امیدبخش داده و نه وضع گذشته‌شان را تذکر داده، تنها از آنها به گروهی از مردم تعبیر نموده یعنی هیچ وصف و عنوان ثابتی ندارند، زیرا این دسته مردمی‌اند که گفتارشان با رفتار و رفتارشان با نیات قلبی و همه اینها با ادراکات فطری و وجدانیشان منطبق نیست، و دچار اختلال فکری و تجزیه قوای باطنی و نا هم آهنگی نفسانی‌اند، خطر این دسته برای هر جمعیت هم فکری بیش از کافران است و کمتر شناخته می‌شوند و همه در نفاق یکسان نیستند، باین جهت قرآن در این آیات اعمال و اوصاف آنان را بیشتر مورد بحث قرار داده و شاید اینها دسته ظاهراً منافقینند، زیرا بیماری نفاق در بیشتر مردم وجود دارد، و همان اندازه که مؤمن خالص‌اند کست کافر محض هم اندک می‌باشد، در آیات دیگر قرآن نام منافق را بر آنها نهاده و یکسوره بنام منافقین است. نفاق - سوراخها و لانه‌های موش در خلال زمین است که راههای مختلف دارد، موش کور که از پرتو نور گریزان است در آنها بسر می‌برد و هرگاه خطری از سوئی باو متوجه شد از سوی دیگر خود را میرهاند، گویا نام منافق بهمین تناسب است زیرا منافق شخص ناتوان از جهت تفکر و تصمیم می‌باشد بدین جهت خود را با هر جمعیت و محیطی تطبیق میدهد و روی‌های گوناگون دارد تا بهر روئی مردمی را بفریبد، چنانکه در این آیات یکی از اوصاف آنان «مخادع» است که اسم فاعل «یخادعون» می‌باشد، و یکی از معانی «خدعه» پنهان شدن «جانور، کفتار» در لانه است.

سقراط ، باطن اینگونه مردم را بررسی کرده ، میگوید : گویا جانوران گوناگونی در درون آنان جای گرفته یا پیکره ایست که سرهای مختلف دارد ، که بحسب هر محیط و زمانی سری بیرون می آورد ، گاهی در چهره انسان حق جو و عدالتخواه درمی آید ، گاهی در برابر زیر دست چهره درنده گرگ و پلنگ نشان میدهد و در برابر قدرت های ظاهری چون روباه دم می جنباند و تملق می گوید و از چشمش آثار ضعف و قروتنی ظاهر می گردد ، گاه چون خوک بهر حرامی پوزه می دواند، گاه تنها يك جانور شهوانی دیده می شود ، گاهی بازیگر و استهزاکننده بهر حقیقت و مخالف با هر عمل ثابت و جدی است ، اینگونه مردم از نظر قرآن و ادیان و مردان واقع بین بی ارزشترین مردمند ، و از نظر قرن طلائی فاقد وجدان و در محیط های انحطاط روحی و اخلاقی ، این بازیگران مردمان زرنک و دیپلمات و سیاستمداران توانا خوانده می شوند .

ومن الناس... : الف و لام می شود چنانکه ظاهر است برای جنس باشد، ومن برای تبعیض یعنی بعضی از مردم ، می شود برای عهد و اشاره بدو آیه قبل باشد و من برای تبیین ، یعنی از آن مردم کفر پیشه، اصل الناس بدلیل انسان، انس ، اناسی اناس بوده و الف و لام بجای همزه آمده ، و فعل ماضی آن « انس » یعنی خوی گرفت یا حرکت و اضطراب در آمد، زیرا انسان برخلاف وحوش ، خوی انس و الفت دارد، یا بی قرار است ، و می شود اسم فاعل نسیان باشد ، که فراموش کار است و غافل می شود .

وصف اول و ظاهر این گروه تنها تظاهر بزبان است که هیچ گواهی در عمل و رفتار برای گفتارشان نیست ، با آنکه ایمان باطنی خود بخود در عمل ظهور مینماید؛ تکرار باء در- و بالیوم الاخر- برای تأکید ایمان است ، که خود دلیل بر نفاق می باشد، زیرا مؤمن حقیقی عملش گواه است و احتیاج باظهار مؤکد ندارد . جمله اسمیه - وما هم بمؤمنین- و باء ملا بست بجای- ما آمنوا- یا- لیسوا مؤمنین- برای نفی کلی واصل ایمان قلبی آنها است .

از این آیه دو مطلب اساسی فهمیده می شود : یکی آنکه ایمان حقیقت باطنی و

قلبی است که باید در عمل ظاهر شود ، و تنها اظهار ایمان کسی را در صف مؤمنین قرار نمیدهد، دوم آنکه اصل اولی دین ایمان بخدا و آخرت است .

یخادعون الله : یخادعون فعل مضارع از مفاعله است و این وزن برای کلریست که از دو تن نسبت بهم انجام شود پس آن دو هم فاعلند و هم مفعول و نسبت صدور فعل به آن کس داده می شود که شروع از او بوده ؛ چون فریبکاری و ریاه نخست از اینها شروع شده نسبت به آنان داده شده ، چون عکس العمل آن ، فریب دادن و باشتباه انداختن و پرده پوشی بر ادراکات وجدانی و فطری است و این قانون الهی می باشد با هیئت مفاعله نسبت بخداوند هم داده شده ، چنانکه ظالم نخست بر سر وجدان خود میزند و آن را تاریک - ظلمانی - میگرداند آنگاه بر سر مظلوم میزند . هر گناهی کم و بیش همین اثر را دارد، و جمله - و ما یخادعون الا انفسهم - بیان - یخادعون - می باشد ، یعنی برگشت کار و روش آنان تنها بسوی خودشان است و نفوس خود را می فریبند و نظام طبیعی نفسانی خود را مختل می سازند ، و چون ادراک امور نفسانی و بیماریهای آن بس دقیق است و در اثر غفلت و توجه بآرزوها و شهوات بیرون توجه بحالات نفسانی و تحولات داخلی بسی دشوار است از این علم و ادراک تعبیر بشعور شده و قرآن شعور را از آنها نفی نموده - شعور از شعر (موی) بمعنای باریک بینی و دقت نظر است ، شاعر مدرك مطالب دقیق و لطیف می باشد، چه بسا مردمی اندیشه و معلوماتی دارند ولی فاقد شعورند . . .

فی قلوبهم مرض . . . : این صفت سوم و خبر از وضع نهانی آنها و علت وصف اول آشکارا و دوم زیر پرده آنان بترتیب، می باشد . بیماری حالتی است که چون برای مزاج یا عضو پیش آید موجب اختلال عمومی بدن یا عضو میگردد و در اثر آن کار یا اثری که شایسته اعضاء یا عضو بیمار است چنانکه باید انجام نمی گیرد و گاهی تب و درد عارض میشود تا بیمار را متوجه خطر نماید؛ این اختلال و علائم آن در سازمان بدنی محسوس است. در سازمان روانی و نفسانی نیز همین اختلال با توجه دقیق تر و گاهی آشکارتر احساس میگردد چنانکه اختلالها و دردهای نفسانی مانند جهل و تکبر و حسد یا ضربتهائیکه بر حیثیت و شرافت شخص وارد میشود آلام بدنی را قابل

یا آفتی بر عضو حساس عارض گردید نااملایم بودن آنرا عضو حساس بوسیله حالت درد اعلام میدارد تا هرچه زودتر از خطری که متوجه شده جلوگیری شود ولی پس از استیلائی مرض و قطع ارتباط عضو با حیات عمومی بدن درد آرام میگردد این همان مرگ است از آنجا که منافق مانند کافر حرکت قلب و ضمیر و حیات مغنویش خاتمه نیافته و در اثر تکذیب سازمان نفسانیش در حال تجزیه و قطع ارتباط است در حال درد و عذاب بسر می برد ، ولی کافر عذاب مرگ همه قوای مغنویش را فرا گرفته و احساسش را از میان برده ، این سر آنست که درباره کافر عذاب عظیم و درباره منافق عذاب الیم را اعلام فرموده ، چنانکه فلج و کوری و کوری یا مرگ عمومی عذاب است ولی درد ندارد و انسان تا اندازه ای درد را هموار میسازد تا دچار مرگ که فناء است نگردد؛ دردمند خود راه علاج میجوید بلکه درد خود اعلام بوجود علاج است چنانکه اگر آب نباشد نباید تشنگی باشد و تشنگی خود اعلام بوجود آب است، بیماریهائی که مانند سرطان دارویش کشف نشده پیوسته دانشمندان میکوشند تا آنرا کشف نمایند و هیچ طبیبی نمیکوید علاج و دارو ندارد، همه میگویند دارد ولی کشف نشده، پس این گواهی قطعی رافطرت بشری میدهد که هر دزدی داروئی دارد که در ترکیبات شیمیائی و گیاهی موجود است، پس انسان دردمند ورنجور جهل است ، چه بسیار مردمی که در میان درد ورنج بسر بردند و مردند ، با آنکه دارویشان در کنارشان و در میان باغچه خانهشان بوده، آن حکمت و لطفی که برای هر دزدی علاجی و داروئی آفریده، آیا میشود برای دردهای مغنوی که اثر ورنجش چنانکه گفته شد سختتر و پایدارتر از دردهای عضوی و جسمانی است وسیله علاج و داروئی نیافریده و متخصصین و کاشفین بر نیانگیخته باشد؟ این خود دلیل دیگر است بر لزوم بعثت پیمبران و تشریح راههای علاج .

و اذا قيل لهم لا تفسدوا...: این هم از صفات مخصوصه مردم منافق است، که خود را مصلح میدانند با آنکه اینها مفسد و منشا هر فسادند، از نظر منافقین یا مردان سیاست روز نگهداری نظام موجود هرچه باشد و سرگرم نمودن مردم بشهوات حیوانی و جلوگیری از بروز استعدادها اصلاح در زمین است، اینها با ساختن وسازها و بندوبستها میکوشند که هرچه هست بحال خود نگهدارند تا هرچه بیشتر بهره برداری نمایند و

بر وضع موجود مسلط باشند ، از نظر پیمبران و مصلحین عالیقدر ، روش و اعمال منافقین فساد در زمین است ، از این جهت که این روش منشأ فساد استعداد های فکری و اخلاقی افراد بشر میشود و چون انسان ثمره خلقت و زمین است فساد آن فساد زمین میباشد ، یا از این جهت که فساد قوای بشری موجب باثربماندن زمین و بهره نگرقتن از استعداد های آن میگردد، یا این دو نتیجه بقاء نظام فاسد است و همد مؤثر در یکدیگرند، بهر حال از نظر پیمبران و رسل خداوند سکون نظام اجتماعی و استعداد های نفسانی مانند سکون هوا و دریا و ظاهر و باطن موجودات موجب فساد میباشد . باین جهت مفسد در زمین را با اعلام و تنبیه و تکرار ضمیر قرآن نشان داده که همین نفاق پیشکانند . این گونه مردم با ساخت و سازها و نگهداری وضع موجود تنها خود را مصلح (با کلمه «انما» و حصر مؤکد) و جز آنرا افساد و اخلاص می پندارند ، چون آئین مقدس اسلام و پیروان آن وضع موجود و اوهام حاکم بر آن را ترك گفتند و استعداد های فکری و اخلاقی مردمی را برانگیختند و منشأ جنگ های سرد و گرم شدند، اینها آنرا مفسد میدانستند ، اینها که با اوهام جاهلیت خود خوی گرفته اند و جز آنچه هست درك نمی نمایند حقیقت صلاح و فساد را نمی فهمند، و نمی توانند بفهمند: ولکن لا یشرعون .



چون با آنان گفته شود ایمان آرید چنانکه دیگر مردم ایمان آورده اند گویند ایمان آریم چنانکه فرومایگان ایمان آورده اند ؟ آگاه باشید ، همین اینها فرومایه اند ولی خود نمیدانند .

وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ آمِنُوا كَمَا آمَنَ النَّاسُ قَالُوا أَنُؤْمِنُ
كَمَا آمَنَ السُّفَهَاءُ أَلَا إِنَّهُمْ هُمُ السُّفَهَاءُ وَلَكِن
لَّا يَعْلَمُونَ ﴿۵۰﴾

و چون با کسانی که ایمان آورده ملاقات نمایند گویند ایمان آورده ایم . و چون بسوی شیاطین خود رفته و خلوت گزینند گویند همانا ما باشما ایم تنها ما استهزاء کننده ایم .

وَإِذَا لَقُوا الَّذِينَ آمَنُوا قَالُوا آمَنَّا بِحَسْبِ وَوَإِذَا خَلَوْا إِلَى
شَيْطَانِهِمْ قَالُوا إِنَّا مَعَكُمْ إِنَّمَا نَحْنُ مُسْتَمِرُّونَ ﴿۵۱﴾

خداوند آنها را باستهزاء گرفته و همی کمک می کند تا در سرکشی خود سرگشته و حیران بسر برند .

اللَّهُ يَسْتَفِيزُ بِهِمْ وَيَمُدُّهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ
يَمْتَهُونَ ⑤

اینها هستند همان مردمی که با کوشش خود گمراهی را مقابل هدایت خریده پس این تجارت نه بآنان سودی بخشیده و نه راهی بحق یافته اند .

أُولَئِكَ الَّذِينَ اشْتَرُوا الضَّلَالَةَ بِالْهُدَىٰ فَمَا رَبِحَت تِّجَارَتُهُمْ وَمَا كَانُوا مُهْتَدِينَ ⑥

شرح لغات:

سفه : سبکی عقل ، نارسایی بدرك همه جهات ، فرومایگی ، بکار نبردن خرد و نسنجیدن امور ،
شیاطین : جمع شیطان، اصل آن از شطن، یعنی از حق دوری گزید و از امر و تصمیم سرپیچی نمود و هر موجودی که چنین باشد به آن شیطان گفته شود.
استهزاء: استعمال از هزه بمعنای درهم شکستن، سرمازدگی، کشتن. چون بیاه متعددی شود ، بمعنای سبک گرفتن و دست انداختن است .
مد : کشش ، کشیدن ، افزودن ، چون با الف گفته شود : افزودن چیزی بر چیز دیگر است .
طغیان : تجاوز از حد، سرکشی طاغیه ، مستبد، جبار .
عهه : سرگردانی، رفت و آمد بدون مقصد، راه روی بی راه شناس، کوری .

از اوصاف و رفتاری که در این آیات برای منافقین یادآوری شده معلوم میشود که اینان از جهت طبقه یکدسته محدود و ممتاز اشرافی اند، مردمی که راههای فریب و اغفال اکثریت و ساخت و ساز با هر دسته‌ای را با تجربه‌های گذشته آموخته‌اند (چنانکه معنای لغوی نفاق و نفاق هم مشعر بهمین است) و مقیاس حق و باطل و پیروزی و شکست را وضع موجود و اندیشه‌ها و تجربیات گذشته و حال خود می‌پندارند ، اینها چون مغرور بقدرت فکری یا مالی یا معلومات محدود خود میباشند حق و قدرت آن را چنانکه باید درك نمی‌نمایند ، در برابر اینها عامه روشن ضمیر و پاک فطرت مردمنده که کمتر دچار بیماریها و علل نفسانی اند بدین جهت حق را بهتر درك مینمایند و استقامت و فداکاریشان بیشتر است ، جمله «كما آمن الناس» می‌رساند که عامه مردم چون عنوان وصف انسانیت آنان آلوده نشده و دچار عصبیت طبقاتی یا نژادی و قومی

نبوده ایمان آورده‌اند ، از نظر این نفاق پیشگان مغرور و مؤمنین سفیه ، خوش باور ، سبک‌اند ، میدیدند که اینها با مخالفین خود روی سازگاری نشان نمی‌دهند و دچار مشکلات و محرومیت‌هایی شده‌اند و خطرهایی برای خود پیش آورده‌اند ، بنحوص مسلمانان مهاجر و انصار فقیر و ژنده‌پوش مدینه را می‌نگریستند که محصور دشمنان داخل و خارج از مشرکین و یهود و دولت‌های بزرگ‌ها ، از نظر اینها امیدواری و پایداری مسلمانان با ایمان جز سبک‌سری و عاقبت بیاندیشی و ساده‌لوحی سبب‌دیگری نداشت و با حساب زندگی جور در نمی‌آمد . ولی از نظر واقع و حقیقت تنها یا نمونه کامل سفاقت همینانند ، چه سفاقت خفت یا سبکی عقل باشد یا نارسائی تعقل ، زیرا این طبقه مردم‌اند که خرد ناتوانشان پیوسته در معرض طوفانهای شهوت و هواء است و فکر و نظرشان مستقر و مطمئن نمی‌گردد ، یا استعداد های عقلی‌شان از زیر پرده خودبینی و غرور کمتر ظاهر می‌شود ، اینها دچار جهل مرکب‌اند ، نمیدانند و خود را دانای به‌امور می‌پندارند - الا انهم هم السفهاء ولكن لا يعلمون - چنانکه در آغاز اسلام چندی نگذشت که رسوا شدند و پیش‌بینی‌ها و مال‌اندیشی‌ها و احتیاط - کلریه‌اشان و بالشان شد و سفاقتشان برملا گردید و همیشه در تاریخ مقابله حق و باطل چنین بوده .

و اذا لقوا الذين آمنوا : این هم خاصیت نفسانی مردم خودپسند و مغرور و اشراف‌منشان است که دیگر مردم بنحوص مردم با ایمان حق‌جو را مسخره می‌نمایند و وسیله تفریح و مجلس آرائی خود قرار میدهند ، و بازیگران میمون صفتی هستند که تغییر چهره میدهند ، در هر ملاقات با مؤمنین قیافه ایمان نشان میدهند با آنکه در پشت قیافه ایمانشان نفس شیطانی نهفته است و پیوسته مجذوب همان خوی نفسانی خوداند - خلوا الی شیاطینهم - کلمات خلوا، والی ، و اضافه شیاطین ، باطن شیطانی و جذب آنها را بآن سوی میرساند ، و استهزاء و مسخره نمودن حق از آثار همین نفس شیطانی است که منظورش همان سبک نمودن و بی‌ارج نشان دادن انسان ارجمند در نظر خدا است ، فرق استهزاء و خدعه‌که هر دو را قرآن از صفات منافقین شمرده این است که مقصود استهزاء کننده تنها سبک نمودن است ولی فریبنده میخواهد بفریبد تا

خداوند آنها را باستهزاء گرفته و همی کجک می کند تا در سرکشی خود سرگشته و حیران بسر برند .

اینها هستند همان مردمی که با کوشش خود گمراهی را مقابل هدایت خریده . پس این تجارت نه بآنان سودی بخشیده و نه راهی بحق یافته اند .

اللَّهُ يَسْتَفِزِّي بِهِمْ وَيُدْهِمُهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ
يَعْمَهُونَ ⑤

أُولَئِكَ الَّذِينَ اسْتَرَوْا الضَّلَاةَ بِالْهُدَىٰ فَمَا
رَبِحَتْ تِجَارَتُهُمْ وَمَا كَانُوا مُهْتَدِينَ ⑥

شرح لغات:

سفه : سبکی عقل ، نارسایی بدرك همه جهات ، فرومایگی ، بکار نبردن خرد و نسنجیدن امور .
شیاطین : جمع شیطان، اصل آن از شطن، یعنی از حق دوری گزید و از امر و تصمیم سرپیچی نمود و هر موجودی که چنین باشد به آن شیطان گفته شود.
استهزاء: استعمال از هزه بمعنای درهم شکستن، سرمازدگی، کشتن. چون بیاه متعددی شود ، بمعنای سبک گرفتن و دست انداختن است .
مد : کشش ، کشیدن ، افزودن ، چون با الف گفته شود : افزودن چیزی بر چیز دیگر است .
طغیان : تجاوز از حد، سرکشی طاغیه ، مستبد، جبار .
عمه : سرگردانی، رفت و آمد بدون مقصد، راه روی بی راه شناس، کوری .

از اوصاف و رفتاری که در این آیات برای منافقین یادآوری شده معلوم میشود که اینان از جهت طبقه یکدسته محدود و ممتاز اشرافی اند، مردمی که راههای فریب و اغفال اکثریت و ساخت و ساز با هر دسته‌ای را با تجربه‌های گذشته آموخته‌اند (چنانکه معنای لغوی نفق و نفاق هم مشعر بهمین است) و مقیاس حق و باطل و پیروزی و شکست را وضع موجود و اندیشه‌ها و تجربیات گذشته و حال خود می‌پندارند ، اینها چون مفرور بقدرت فکری یا مالی یا معلومات محدود خود میباشند حق و قدرت آن را چنانکه باید درك نمی‌نمایند ، در برابر اینها عامه روشن ضمیر و پاک فطرت مردمنده که کمتر دچار بیماریها و علل نفسانی اند بدین جهت حق را بهتر درك مینمایند و استقامت و فداکاریشان بیشتر است ، جمله «كما آمن الناس» می‌رساند که عامه مردم چون عنوان و صفت انسانیت آنان آلوده نشده و دچار عصبیت طبقاتی یا نژادی و قومی

نبوده ایمان آورده‌اند ، از نظر این نفاق پیشگان مفرور و مؤمنین سفیه ، خوش باور ، سبک‌اند ، میدیدند که اینها با مخالفین خود روی سازگاری نشان نمی‌دهند و دچار مشکلات و محرومیت‌هایی شده‌اند و خطرهایی برای خود پیش آورده‌اند ، بخصوص مسلمانان مهاجر و انصار فقیر و ژنده‌پوش مدینه را می‌نگریستند که محصور دشمنان داخل و خارج از مشرکین و یهود و دولتهای بزرگه‌اند ، از نظر اینها امیدواری و پایداری مسلمانان با ایمان جز سبک‌سری و عاقبت نیاندیشی و ساده‌لوحی سبب‌دیگری نداشت و با حساب زندگی جور در نمی‌آمد . ولی از نظر واقع و حقیقت تنها یا نمونه کامل سفاقت همینانند ، چه سفاقت خفت یا سبکی عقل باشد یا نارسائی تعقل ، زیرا این طبقه مردم‌اند که خرد ناتوانشان پیوسته در معرض طوفانهای شهوت و هواء است و فکر و نظرشان مستقر و مطمئن نمی‌گردد ، یا استعدادهای عقلی‌شان از زیر پرده خودبینی و غرور کمتر ظاهر می‌شود ، اینها دچار جهل مرکب‌اند ، نمیدانند و خود را دانای به‌امور می‌پندارند - الا انهم هم السفهاء ولكن لا يعلمون - چنانکه در آغاز اسلام چندی نگذشت که رسوا شدند و پیش‌بینی‌ها و مال‌اندیشی‌ها و احتیاط - کلریه‌اشان و بالشان شد و سفاقتشان بر ملا گردید و همیشه در تاریخ مقابله حق و باطل چنین بوده .

و اذا لقوا الذين آمنوا : این هم خاصیت نفسانی مردم خودپسند و مفرور و اشراف‌منشان است که دیگر مردم بخصوص مردم با ایمان حق‌جو را مسخره می‌نمایند و وسیله تفریح و مجلس آرائی خود قرار میدهند ، و بازیگران میمون صفتی هستند که تغییر چهره میدهند ، در هر ملاقات با مؤمنین قیافه ایمان نشان میدهند با آنکه در پشت قیافه ایمانشان نفس شیطانی نهفته است و پیوسته مجذوب همان خوی نفسانی خوداند - خلوا الی شیاطینهم - کلمات خلوا ، والی ، و اضافه شیاطین ، باطن شیطانی و جذب آنها را بآن سوی میرساند ، و استهزاء و مسخره نمودن حق از آثار همین نفس شیطانی است که منظورش همان سبک نمودن و بی‌ارج نشان دادن انسان ارجمند در نظر خدا است ، فرق استهزاء و خدعه‌که هر دو را قرآن از صفات منافقین شمرده این است که مقصود استهزاء کننده تنها سبک نمودن است ولی فریبنده می‌خواهد بفریبد تا

بمقصود دیگر برسد .

اینگونه مردم شیطان صفت دلقك مآب چون قوای فکریشان بمسخرگی و عیب جوئی دیگران صرف میشود در نتیجه خود از تفکر درست و ایمان ثابت و تصمیم در کار باز میمانند و ارزش خود را از دست میدهند پیوسته در تحیر و سرگردانی بسر میبرند و دچار حرکت های نامنظم و نوسانهای فکری اند، این همان استهزاء خدا و عوامل خدائی است بآنها، مانند گردبادی که حوادث جوی یا گرد و غبار برانگیختند و بگمانش زمین و فضا را بیازی گرفتند و خود پایدار و مستقل است ، با آنکه وجوش جزهوا و غبار بهم پیچیده نیست که بزودی متلاشی میشود . گویا جمله «ویمدهم...» شرح «اللّه یهتیز» بهم میباشد، در این آید استهزاء و امداد بخداوند نسبت داده شده، و طغیان نسبت بخود آنان و سوء اختیارشان ، بنابراین طغیان که سرکشی بحق و تجاوز از حد است سبب استهزاء و امداد میباشد و نتیجه اینها «عمده» است که تحیر و سرگشتگی در بی راهی و راهیمائی بی رهنما میباشد . و نتیجه و عاقبت همه اینها زیان نهائی و ورشکستگی معنوی آنان است که آیه بعد اعلام نموده :

اولئك الذين اشتروا الضلالة ... : کلمات «اولئك» و «الذین» برای توجده مخصوص باوصاف و نفسیات و رفتار این گونه مردم است تا پس از آنکه آنچه در آیات گذشته بیان شده بخوبی در ذهن شنونده در آمد عاقبت زندگی شان اعلام گردد، گویا این بیان دیگری است از استهزاء خداوند بآنها : که چگونه خود را بیازی گرفتند ، خداوند هم بقانون عمومی جهان امدادشان کرد تا در پایان همه سرمایه های خود را از دست دادند، اینان با سرمایه های سرشار استعدادها و قوای ظاهری و باطنی که مشعل های هدایت فطرتند بی بازار دنیا آمدند بجای آنکه فطرت و قوای خود را بر افروزند و در پرتو آن رو به هدایت روند گمراهی ها را بجان خریدند و این نورها را با جدیت و کوشش خود آتش و دود گرداندند .

اعلام عاقبت کار این دسته مقابل عاقبت دسته نخستین است که سرمایه های معنوی شان همه نور و هدایت و فلاح گردید و اینها ضلال و خسران ، چنانکه در باره آن دسته اول از جمله - اولئك علی هدی من ربهم - بشارت و امید ظاهر است ، در باره اینها از

این آیه حرمان و اسف آشکار است که :

عاقبت نور الهی دود شد
فطرت حقیجوی او نمرود شد
جمله «اشترُوا» اشاره باین است که اینها با سعی و کوشش و سوء اختیار هدایت فطری و ایمان تکوینی خود را ثمن بازار ضلالت کرده‌اند، زیرا مشتری کسی است که ثمن را بدست دارد و بسوی فروشنده می‌رود و بایع بجای خود نشسته متاعش را عرضه میدارد، و «ما کانوا مهتدین» گویا اشاره باین است که اینها نه تنها سودی از سرمایه‌های وافر قوای خود و طبیعت نبرده‌اند بلکه زیان نموده و براههای بهره‌برداری از این قوا هدایت نیافته و با هزارها چراغ بی‌راهه رفته‌اند .



مثل آنان چون کسی است که آتشی را با کوشش و رنج بر افروخته . همینکه پرتو آن پیرامونش را روشن ساخت خداوند نور آنها را برگرفت و برد و در میان تاریکی‌هایی واگذارشان کرد که چیزی نمی‌بینند .

کردند ، گنگ و لالاند ، کورند ، پس بر نمیگردند .

یا چون دچار ابر باران ریز (یا بارش و تگرگ تند) از بالای سر که در آن تاریکیها ، غرش دهد ، جهش برق است ، این درماندگان انگشتان خود را در میان گوشه‌های خود فرومی‌برند از ترس صاعقه‌ها و هراس مرگ با آنکه خداوند از هر سو بکافران محیط است .

گویا می‌خواهد برق چشمهای آنان را بر باید ، هر گاه روشنی دهد در پرتو آن براه افتند ، همینکه تاریکی فراشان گرفت بجای خود سرگشته می‌ایستند ، اگر خدای میخواست گوش و چشم آنان را از میان می‌برد ، چه خداوند بر هر چیز توانا است .

مَثَلُهُمْ كَمَثَلِ الَّذِي اسْتَوْقَدَ نَارًا فَلَمَّا أَضَاءَتْ
مَا حَوْلَهُ ذَهَبَ اللَّهُ بِنُورِهِمْ وَتَرَكَّهُمْ فِي ظُلُمَاتٍ
لَّا يُبْصِرُونَ ﴿۱۵﴾

صَمْرًا بَكُمْ عَنِ نُهُمْ لَا يَرْجِعُونَ ﴿۱۶﴾

أَوْ كَصَيْبٍ مِنَ السَّمَاءِ فِيهِ ظُلُمَاتٌ وَرَعْدٌ وَبَرْقٌ
يَجْعَلُونَ أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ مِنَ الصَّوَاعِقِ حُدُودَ
الْمَوْتِ وَاللَّهُ بَهِيمٌ بِالْكَافِرِينَ ﴿۱۷﴾

يَكَادُ الْبَرْقُ يَخْطَفُ أَبْصَارَهُمْ كُلَّمَا أَضَاءَ لَهُمْ مَشَوْا
فِيهِ وَإِذَا أَظْلَمَ عَلَيْهِمْ قَامُوا وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَذَهَبَ
بِسْمِعِهِمْ وَأَبْصَارِهِمْ إِنْ أَرَادَ اللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ﴿۱۸﴾

شرح لغات؛

مثل : صفت ، داستان عبرت انگیز ، گاهی بصورت تشبیه منقول بمحسوس ، یا تشبیه واستعاره مرکب است که مجموع صفات واحوال و عواقب کسانی را در ضمن آن بیان مینماید ، گاهی بصورت حکایت و یا جملهها یا امثال را بجهت در میان مثل یا تقلید و نقش در صفحه و پرده نمایش داده می شود تا مقصود و مطلب در خاطرها و اذهان جای گیرد و مطالب پراکنده بصورت جمع درآید .

استوقد : ازوقد ، وقود بمعنای افروختن و گیرانه آتش است ، استعمال کوشش و طلب و مشقت را میرساند .

صیب : ابر ریزان و باران شدید که پی در پی و مستقیم بریزد .

رعد : حرکت شدید ، اضطراب صدای برخورد ابرها .

صواعق : جمع صاعقه ، صدای هراس انگیز ، آتش و برقی که از بالا فرود آید .

یخلف : ازخطف : ربودن ، قاپیدن .

آنچه از حالات و اوصاف منافقین و ساخت و سازها ، اعمال بی رویه ، محیط آشفته و پراضطراب نفسانی ، و خیالات و امیدهای بی پایه آنان که آیات گذشته بیان نموده قرآن در این دو مثل مانند پرده محسوس با تعبیرات و لغات مخصوصی برای اهل تأمل متمثل ساخته ، تا آنان بخود آیند یا رسوا شوند و دیگران عبرت گیرند :

مثل اول مردم گم گشته و سرگردانی را مینمایاند که در بیابان تاریکی گرفتار شده اند توده های ابر همه آفاق و چراغهای راهنمایی آسمانی را پوشانده چنانکه ستاره های هم از گوشه افق رخ نشان نمیدهد ، در چنین تاریکی و در میان وزش بادهای مخالف با کوشش و رنج و امیدواری هیمه و خاری فراهم میسازند و آتشی میافروزند تا از حرارتش گرم و از نورش محیط تاریک را روشن سازند تا شاید راه بجائی ببرند همینکه آتش درمیگیرد و نورش اطراف را روشن می نماید بادی میوزد و فراورده های آنان را بهر سو می پراکند ، آن بیچارگان بهت زده و سرگردان بجای خود می ایستند .

این مثل وضع نفسی آن مردمی است که ابرهای تاریک شهوات گوناگون افق فطرت آنها را پوشانده و ارتباطشان را با انوار هدایت قطع نموده ، خود را در محیط مرگبار و مصیبت و فقر که لازمه دنیا است مینگرند ، بجای آنکه خود را با نیروی عقل فطری و ارتباط نورهای هدایت قرآن برهاند اوهایی را آمیخته با حق و باطل